با نخبگان راهی نور

چه شبی بود، پنجشنبه شب که ابتدایش در کنار شهدای شلمچه و خواندن زیارت عاشورا و نصف شب نیز با یادگاران هشت سال دفاع مقدس و بازخوانی خاطرات آنها گذشت

[هادی اکبری]

من و روزهای آغاز جنگ تحمیلی تقریباً همسن هستیم. سال های آخر جنگ از حرفهای بزرگترها از تلویزیون از رزمندگان دوست و آشنا که از حال وهوای جبهه ها می گفتند چیزهایی می فهمیدم، چندبار هم از دور بمباران و موشک باران را دیده بودم. بعدها هم که جنگ تمام شد، گوشه هایی از روایت ۸ سال دفاع مقدس را در فیلم ها و کتاب ها و روزنامه ها که گاه بیگاه منتشر می شد، اما «شنیدن کی بود مانند دیدن»، آن هم کاری به عظمت دفاع و ایثار و شهادت در راه خدا بی هیچ مزد مادی و منتی.

آن روزهای از خودگذشتگی، شهامت و اخلاص جوانان این آب وخاک برای ما نسل جوانی که حضور در جبهه ها را تجربه نکردیم و در میدان های جنگ و در بیابان های گرم و سوزان خوزستان و در کوههای سرد سر به فلک کشیده کردستان نبودیم، کمی دشوار است که تنها در قاب شیشه ای تلویزیون و عکس ها و تصاویر بی جان کتاب ها به درک و احساس عمیق آن برسیم. اما امروز به برکت خون پاک آن سرو قامتان بی ادعا، می توان رفت و آن مکان های مقدس که هر کدام گویای یاد و خاطره و درد و رنج و از خود گذشتگی و در یک کلام آزمون واقعی مردانگی در راه خداست را از نزدیک دید و لحظه ای نیز خود را به جای آن ها گذاشت و در پیشگاه وجدان خود قضاوت کنیم که آیا انصاف است چنین مردان بزرگی در حالی که هنوز ۲ دهه از آن روزها گذشته است از یادها بروند؟ چه زیبا گفت: «آنان که رفتند کاری حسینی کردند و آنان که مانده اند باید زینبی باشند، از همین رو کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا خواهد ماند.» پس بر ماست که امروز هر کدام زینب زمان باشیم تا یاد آن عزیزان سفر کرده از لوح دل و جانمان نرود.

در همین راستا بود که بنیاد ملی نخبگان به منظور آشنایی نخبگان جوان با رشادتها و از خودگذشتگی های غرورآفرینان هشت سال دفاع مقدس اردوی بازدید از مناطق عملیاتی جنوب برگزار کرد، تا بدین وسیله زمان ارزش دیروز به امروز و همچنین تاریخ حماسه، خون و شهادت را به تاریخ جهاد علمی و شکوفایی کشور پیوند زند تا نسل جوان کشورمان بخصوص جوانان برگزیده علمی که در قالب کاروان نخبگان کشورمان عازم مناطق جنگی شده بودند لمس کنند که در سرزمین نور و حماسه، جایی است که نادیدنی ها به چشم می آیند و ناشنیدنی ها شنیده می شوند و ناگفتنی ها به زبان می آیند، بوی ایمان در مشام جان می نشیند و معنویت لمس می گردد و در یک کلام سرزمین نور، سرزمین درک و شهود است.

ساعت ۱۷ پرواز به سوی سرزمین عشق و حماسه آغاز شد، در طول پرواز با اکثر نخبگان که صحبت می کردم مثل خود من از حال و هوای جنگ و آشنایی با مناطق جنگی کاملاً بی اطلاع بودند و از جبهه و جنگ و عشق بازی بین خدا و رزمنده ها جز حرف و کلام و خاطرات دیگران چیز دیگری نمی دانستند، ساعت ۱۸ هواپیما در فرودگاه اهواز به زمین نشست و به سمت معراج شهدای شهر اهواز که در حقیقت پایگاه مرکزی کاروان راهیان نور است حرکت کردیم. از آنجا بود که باید برای دیدار با شهیدان میزبان، خود را آماده می کردیم.

مسئولان راهیان نور، یکدست لباس نظامی خاکی رنگ به همراه یک بسته فرهنگی که از قبل تهیه شده بود به نخبگان جوان هدیه دادند. حال و هوای عجیبی بود، بیشتر نخبگان جوان هنوز معنی لباس رزم و چفیه را نمی دانستند و با حالت سرشار از شوخی و خنده لباس ها را پوشیدند، البته پوشیدن لباس اجباری نبود، ولی همه نخبگان لباس ها را پوشیدند و به سمت سوسنگرد حرکت کردیم. در طول مسیر راویان از وضعیت و موقعیت مسیر در زمان جنگ و خاطرات تلخ و شیرین رزمندگان در هر کدام از این مناطق برای نخبگان جوان می گفتند. راویان از دلاورمردی ها و رابطه عاشقانه رزمندگان اسلام با خداوند می گفتند تا این که برای اقامه نماز در سوسنگرد پیاده شدیم. نماز مغرب و عشاء به امامت حاج آقای حسینی (راوی و روحانی کاروان) اقامه شد و سپس به مسیر خود ادامه دادیم تا این که به قرارگاه عملیاتی میشداغ در شمال شرق سوسنگرد رسیدیم. در قرارگاه میشداغ علی رغم اینکه فصل بازدید کاروان های راهیان نور نبود، تنها به خاطر حضور نخبگان تیپ ۴۴ تکاور ارتش با تمام تجهیزات به قرارگاه برگشته بودند و برای آشنایی جوانان با حال و هوای جنگ و لمس واقعی روزهای دفاع مقدس دلاور مردان ارتش از روز قبل برنامه های مانور نظامی و رزم شب را آماده کرده بودند و نخبگان بعد از پذیرایی و صرف شام در سنگرهای فرماندهی و استراحت کوتاهی برای عملیات رزم شبانه آماده شدند. حدود ساعت ۲۳ به صحن مخصوص عملیات رزم شبانه آمدیم، ابتدا فرمانده قرارگاه عملیاتی میشداغ درباره جایگاه این قرارگاه و عملیاتی که رزمندگان اسلام در اینجا انجام داده اند توضیح داد و مختصری از برنامه ای که برای ما تدارک دیده بودند شرح داد و به گفته وی گوشه های خیلی کوچک از عملیاتی های روزهای دفاع مقدس در آن مناطق بازسازی شد. بعد از حرکات نمایشی تکاورهای ارتش جوانان نخبه در دو ردیف پشت سر دلاور مردان ارتش وارد کانال و دره های عملیاتی شدند و بعد از صحبت های فرمانده عملیات که از طریق بی سیم در کانال پخش می شد از موفقیت ما و منطقه استقرار دشمن صحبت کرد و با رمز یا فاطمه الزهرا (س) عملیات شروع شد. صدای انفجارهای مهیب سکوت شبانه را شکست و صدای شلیک موشک و توپخانه به حدی بود که نخبگان رنگ رویشان پریده بود و در حالی که می دانستند هیچگونه خطری آنها را تهدید نمی کند، ولی از چهره های آنها ترس و اضطراب عملیات به خوبی قابل لمس بود و واقعاً صداهای انفجار به حدی مهیب و وحشتناک بود که نمی شد به آن فکر نکرد و بعد از عبور از کانال و فتح آن توسط دلاورمردان ارتش عملیات به پایان رسید و دبیر اجرایی راهیان نور از خاطرات رزمندگان می گفت که چگونه با سلاح عشق و ایمان به جنگ نامتوازن دشمنان رفتند و پیروز و سربلند بیرون آمدند. حال دیگر جوانان نخبه جنگ برایشان تا حدودی قابل لمس تر بود. با دیدن آنها به راحتی می شد تشخیص داد که به فکر رفته اند. شاید بیش از هر چیز به این فکر می کردند که به رزمندگان در آن شب ها و روزها چه گذشته است؟

بعد از خواندن نماز صبح و صرف صبحانه باید قرارگاه را ترک و به سمت دهلاویه حرکت می کردیم در طول مسیر بازدیدی از بیمارستان صحرایی امام حسین(ع) داشتیم. بیمارستان صحرایی امام حسین(ع) در جاده اهواز - خرمشهر و در فاصله ۷ کیلومتری ایستگاه حسینیه به سمت دارخوین به شکل ساختمان بتونی بزرگ که کاملاً استتار شده دیده می شود. این بیمارستان توسط وزارت مسکن و قرارگاه مهندسی خاتم الانبیا جهت پشتیبانی و مداوای مجروحین عملیات کربلای ۵ و عملیات های بعدی در سال ۱۳۶۵ ساخته شده. این بیمارستان علاوه بر پذیرش مجروحین جنگی، مصدومین شیمیایی را نیز پذیرش می کرد. این بیمارستان با ارتفاع ۱/۵ متر خاک و نیم متر ماسه و قطعات بتونی که قدرت تحمل بمب های ۵۰۰ پوندی را دارد، پوشیده شده است.

بعد از بازدید از بیمارستان، نخبگان جوان به سمت دهلاویه محل شهادت دکتر چمران راه افتادند و حدود ساعت ۱۰ صبح به دهلاویه رسیدند. دهلاویه در تاریخ ۵۹/۷/۲۴ توسط ارتش بعث عراق اشغال شده و در طی عملیات های ارتش، سپاه و رزمندگان ستاد جنگ های نامنظم به فرماندهی شهید چمران تلاش هایی برای آزادی مناطق اشغال شده انجام دادند و سرانجام در تاریخ ۶۰/۶/۲۷ در عملیاتی به نام آیت الله مدنی (اولین شهید محراب) دهلاویه آزاد شد. در نزدیکی روستای دهلاویه یادمانی واقع شده که محل شهادت دکتر مصطفی چمران (وزیر دفاع و نماینده مجلس شورای اسلامی) به همراه تنی چند از همرزمانش می باشد. جوانان نخبه با ورود به یادمان شهید چمران از عکس ها و مدارک تحصیلی دکتر چمران بازدید کردند و سپس فیلمی از زندگی شهید چمران (از طلوع تا شهادت) پخش شد که به شدت نخبگان جوان را تحت تأثیر قرار داد و فضای معنوی خاصی حاکم شد.

بعد از وداع با شهید چمران و پذیرایی، مسئولان یادمان ۲ عدد سی دی شهید چمران و سیدحسن نصرالله را به نخبگان جوان هدیه کردند و سوار اتوبوس ها به سمت هویزه و مزار شهدای دانشجو هویزه رفتیم. شهر هویزه در ۱۰ کیلومتری جنوب غربی سوسنگرد، مرکز یکی از بخش های دشت آزادگان است. دشمن در آغاز جنگ تحمیلی با اشغال شمال و شرق هویزه، عملاً آن را محاصره کرد. در عملیات هویزه در ۵۹/۱۰/۱۵ رزمندگان از این منطقه نفوذ کردند و به محل استقرار دشمن در جنوب کرخه هجوم بردند و ۸۰۰ نیروی عراقی را اسیر کردند که این تعداد تا آن روز جنگ بی سابقه بوده اما با شروع پاتک های دشمن، نیروهای خط مقدم عملیات که گروهی از پاسداران هویزه، حمیدیه و گروهی از دانشجویان به فرماندهی شهید برزگوار علم الهدی در محاصره قرار گرفتند و تعداد زیادی از آنها از جمله سیدحسین علم الهدی فرمانده سپاه هویزه به شهادت رسیدند و متأسفانه نیروهای بعثی روی پیکر مجروح دانشجویان با تانک ها رژه رفتند و همه دانشجویان را به طرز فجیعی به شهادت رساندند و در عملیات بیت المقدس (اردیبهشت ۶۱) منطقه هویزه آزاد شد و پیکر دانشجویان شهید در مکانی که امروزه به عنوان یادمان شهدای هویزه می باشد، کشف ودر همان جا دفن شدند. بعد از خواندن نماز ظهر و عصر و صرف ناهار و استراحت در حسینیه شهدای هویزه نخبگان جوان به سمت شلمچه راه افتادند و غروب در شلمچه زیارت عاشورا به مداحی آقای حسینی روحانی کاروان برگزار گردید. در طول مسیر مسئولان راهیان نور از رشادت ها و عملیات های بزرگی که در منطقه رخ داده بود، برای نخبگان با شور و حرارت خاصی توضیح دادند و هنگام خواندن زیارت عاشورا که رو به خاک کربلا برگزار شد، شور و حرارت توصیف ناپذیری بر جمع نخبگان جوان حاکم بود به طوری که نمی شد آنها را با روز اول مقایسه کرد و دل کندن از خاک شلمچه برای آنها خیلی سخت بود.

چه شبی بود، پنجشنبه شب که ابتدایش در کنار شهدای شلمچه و خواندن زیارت عاشورا و نصف شب نیز با یادگاران هشت سال دفاع مقدس و بازخوانی خاطرات آنها گذشت. صبح روز جمعه به سمت منطقه اروند کنار حرکت کردیم. اروند کنار یکی از بخش های شبه جزیره آبادان است که در ۴۸ کیلومتری جنوب شرقی آبادان و در انتهای جاده آبادان - اروند کنار واقع شده است. این منطقه شاهد یکی از موفق ترین و بزرگ ترین نبردهای دوران دفاع مقدس می باشد. این عملیات و نحوه عبور ایران از وحشی ترین رودخانه جهان که سرعت آب در آن حدود ۸۰ کیلومتر در ساعت است در تمامی دانشگاه های نظامی دنیا به عنوان شاهکار ما ایرانی ها تدریس می شود. عملیات والفجر ۸ در این منطقه انجام شد، این عملیات منجر به سقوط شهر فاو یکی از مهم ترین بنادر کشور عراق و قطع ارتباط دولت عراق با دریا شد و غواصان خط شکن شبانه به طور معجزه آسایی از آب های خروشان اروندرود گذشته و خط دشمن را شکسته و موفق به آزادسازی منطقه فاو شدند. این عملیات ضربه مهلکی بر کمر ارتش بعث وارد آورد. سپس نخبگان جوان ضمن بازدید از منطقه عملیاتی والفجر ۸ به سمت اهواز جهت برگشت به تهران حرکت کردند. حدود ساعت ۱۴ به معراج شهدای اهواز رسیدم و بعد از صرف ناهار و نماز جماعت برای وداع با پیکر شهیدی که در معراج شهدا بود به آنجا رفتیم شاید به جرأت می توان گفت زیباترین و باشکوه ترین صحنه ها، صحنه وداع با شهیدی بود که در آغوش بچه ها قرار گرفت و این هم روزی ما بود از شهدا و هر کسی یک حرف دلش را با این شهید بزرگوار می زد و بعضی از نخبگان جوان نمی توانستند احساسات خود را کنترل کنند و با صدای بلند گریه می کردند. واقعاً قلم عاجز از وصف این همه عشق و ارادت به شهدا است. در قسمت پایانی مصاحبه ای با چند تن از نخبگان انجام شد و همگی بدون استثنا شهدا را نخبه واقعی دانسته و این سفر را یکی از به یاد ماندنی ترین سفرهای عمر خود می دانستند.

سیدمجید عبداللهی برگزیده هشتمین جشنواره خوارزمی رتبه سوم در تعریف نخبه می گوید: نخبه به معنای انتخاب شده است و در حقیقت بهتر است به شهیدان بگوییم نخبه چرا که آنها بهتر انتخاب شدند اگر انتخاب نمی شدند شهید نمی شدند.

مهدی مظاهری برگزیده نهمین جشنواره خوارزمی دانشجویی در توصیف بازدید از مناطق عملیاتی جنوب می گوید: این بازدید موجب شد چیزهایی را که ما در تخیل خودمان داشتیم یا در فیلم ها دیده بودیم، بتوانیم به صورت فیزیکی احساس کنیم و حالا فکر می کنم خیلی راحت تر بتوانیم شرایط آن زمان را درک کنیم و سختی هایی را که رزمنده ها تحمل کردند احساس کنیم.

آرش فرزان رتبه دهم کنکور سال ۸۰ در تعریف زیبایی واژه نخبه را در مورد شهدا چنین به کار می برد. وی می گوید: به نظر من نخبه کسی است که در شرایط مساوی نسبت به دیگران می تواند در یک زمینه ای موفق باشد. شهدا کسانی بودند که نسبت به جوان های دیگر که در شرایط مساوی بودند برای رسیدن به این مقام استعداد بیشتری داشتند و توانستند وارد جبهه ها بشوند و به درجه رفیع شهادت برسند. من فکر می کنم اینها نخبه تر بودند که به این مقام بالا رسیدند. امیر محمد ملوندی دوره ششم خوارزمی مقام دوم، نخبه را کسی می داند که با کارهایش بتواند باعث اعتلای خود و اطرافیانش بشود و شهید نخبه است چرا که شهید هم باعث اعتلای خودش شده و هم اعتلای جامعه اش.

دکتر سیدمهدی فخرایی معاون پژوهش و برنامه ریزی بنیاد ملی نخبگان که از مسئولان و دست اندرکاران این اردو بود و در بازدید از مناطق عملیاتی نیز حضور داشت در گفت وگو با «ایران» هدف از این اردو را آشنایی نخبگان جوان با تاریخ انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و بخصوص زنده نگه داشتن خاطرات رشادت ها و ایثارگری های رزمندگان هشت سال دفاع مقدس می داند.

وی می گوید: وظیفه اصلی بنیاد نخبگان در قبال دانشجویانی که تحت پوشش بنیاد هستند برگزاری برنامه های علمی و پژوهشی و حمایت از مقالات و دستاوردهای علمی است اما تقویت آرمان های انسانی و اسلامی، روحیه عدالت خواهی و انگیزه های کاری و ارائه خدمت به بشریت در کنار علم آموزی از اهمیت بالایی برخوردار است و به همین دلیل نیز فعالیت های فوق برنامه مثل بازدید از مناطق عملیاتی جنگ تحمیلی در این راستا بسیار مهم است.

وی معتقد است: نسل جوان باید با دستاوردها و فداکاری های نسل قبلی آشنا شوند تا امکان ایجاد انگیزه های اسلامی برای ادامه کار در آنها فراهم بشود.

وی در پاسخ به این سؤال که در آینده نیز چه برنامه های فوق برنامه ای برای نخبگان در نظر گرفته اید، گفت: برنامه بازدید از پروژه های سدسازی و نیروگاه های کشور در دستور کار بنیاد ملی نخبگان قرار دارد که به زودی انجام خواهد شد.

دست هایی که نور آفرید

[رحیم مخدومی]

«دوشنبه هشتم اردیبهشت ۸۷ مردی را به خاک سپردیم که شهر ما (ورامین) با نام او قامت راست می کرد. مردی که نامش همراه جهاد و شهامت بود. «کارور» یعنی چه؟ هیچگاه از خود نپرسیدم و در فرهنگ لغات به دنبال معنایش نگشتم. چرا که هیچگاه نمی خواستم مفهوم زیبایی که از نوجوانی در ذهنم نقش بسته بود کمترین خدشه ای بردارد. کارور یعنی خود را و فرزندان خود را در طبق اخلاص نهادن. یعنی در سخت ترین شرایط مردانه زیستن، پیامبرانه تربیت کردن و عاشقانه سوختن. چه کسی می داند دست هایی که شیرمردی به نام «محمدرضا کارور» پرورش داد، چگونه دستی بود؟

من از کودکی بارها و بارها از مقابل کارگاه کوچک «ابوالقاسم نجار» گذشته بودم. بارها و بارها مجذوب آن دست های لاغر اما آهنین او شده بودم که انس با میخ و چکش، استواری آهن را ارزانی اراده اش کرده بود و باران نرم عرق جبین، مهربانی را صاحبخانه همیشگی دلش.

ابوالقاسم کارور لقمه لقمه نان را با ضربه ضربه چکش به دست می آورد. چه کسی می تواند پاکی این لقمه را ارزشگذاری کند؟

یادم است یک بار با پدر شهیدان دستواره گفت وگو می کردم. پرسیدم نان بچه ها را چگونه تأمین می کردی؟ گفت: «در معدن نمک کار می کردم. کیسه های پر از نمک را بر شانه می گرفتم و پستی و ارتفاعات را زیر پا می گذاشتم. عرق می ریختم. نمک و عرق و سنگینی بار دست به دست هم می دادند تا شانه هایم را زخمی کنند. اما با شانه های زخمی هم باید کار می کردم...»

من تمام پاسخم را از سید نقی دستواره گرفته بودم. نور آن لقمه های پاک، جهانی ظلمانی را می توانست منور کند، چه رسد به دل نورانی سه فرزند شهید سید نقی دستواره.

لقمه ای هم که از جرقه های چکش ابوالقاسم کارور پدید آمده بود، همان «والعادیات ضبحاً، فالموریات قدحاً» بود که چون جرقه های نجفی اسبان مجاهد، تاریکی ها را می زدود و دل های روشنی چون دل سردار شهید گردان مالک اشتر، محمدرضا کارور و نوجوان شهید مرتضی کارور را پدید آورد!

حاج ابوالقاسم کارور تنها مرد کار نبود. هم «الکاسب لعیاله» بود، هم «المجاهد فی سبیله». پسر رشیدش «حسن» همافر نیروی هوایی بود که افتخار نخستین گروندگان نظامی به انقلاب را ره توشه قیامت خود کرده بود. او در همان ماههای اول انقلاب درس هجرت الی الله را به بیت کارور آموخت. چند سال بعد در گرماگرم عملیات خیبر، پیش از آن که حاج همت سفر آسمانی اش را آغاز کند، شاهد سفر آسمانی یار دیرینش محمدرضا کارور بود. وقتی سال ۶۵ فرا رسید، خانه کارور حماسه دیگری در پیش داشت. دست های لاغر اما ستبر حاج ابوالقاسم، میخ و چکش را فرو نهاده و با کلاشینکف عجین شده بود. او حالا نه لباس کار، که لباس جهاد برتن داشت و تنها پسر نوجوانش «مرتضی» که آخرین لحظات سن چهارده سالگی را سپری می کرد، در خون و عرق حماسه بزرگ کربلای پنج غوطه ور بود.

مرتضی وقتی به شهادت رسید که شهر شلوغ بود، اما خانه کارور مثل معدود خانه ها سوت و کور. خواهر، امدادگر بیمارستانهای جنگی بود و پدر رزمنده پیر کربلای پنج. آن روز همه شیرمردان بیت کارور هجرت کرده و در روضه رضوان الهی برای صاحب آن لقمه های نورانی آغوش گشوده بودند. اما دست تقدیر، حاج ابوالقاسم را برای ما نگه داشته بود. برای ما، برای همشهریان، تمامی شهروندان و آنان که زیر سایه شمشیر کارورها تکیه بر میز راحت منصب زده اند.

دست تقدیر او را نگه داشته بود تا چشم و چراغ تاریکی های خود کنیم. هرچند این ماندن پرهزینه بود. هزینه ای معادل ذوب شدن سلامتی، دوری شنوایی، تاریکی بینایی و بیماری و بیماری. اما وسعت روح و فراخی بصیرت را درپی داشت. روحی که هربار از جسم، فراخ تر می شد و رفته رفته سربر آسمان می سایید. روحی که جسم نحیف و ضعیف و بیمار را زیر سنگینی سایه خود رنجور و ناتوان کرده و قصد فراق و فراز داشت و این فراز به عرش الهی بهانه ای شد تا علاوه بر یاد او از فرزند رشیدش محمدرضا نیز یادی کنیم. آنچه در پی آمده بخشی از کتاب «مالک خیبر» است در وصف سردار شهید محمدرضا کارور.

«سمانه مریض بود و سر محمدرضا حسابی شلوغ. حاج همت یک گردان ویژه از پاسداران درست کرده، فرماندهی اش را داده بود به او. معاونت تیپ سلمان را هم برعهده داشت.

حال سمانه روز به روز داشت بدتر می شد. یک سال و سه ماه از تولدش می گذشت اما هنوز نمی توانست روی پا بایستد.

شهید علی جرامانی و فرماندهان دیگر به اجبار از محمدرضا خواستند چند روزی جبهه را رها کرده به سمانه رسیدگی کند.

دکترها گفته بودند اگر زود به کودک رسیدگی نشود احتمال فلج دائمی هست. آنها سمانه را به تهران اعزام کردند و محمدرضا به ناچار بار و بنه زندگی اش را ریخت پشت تویوتا و با همسر و تنها فرزندش راه تهران را در پیش گرفت. در حالی که دلش هنوز پیش گردانش بود.

دکترها نیمی از بدن سمانه را گچ گرفتند. آن روز محمدرضا و همسرش تا شب به دنبال خانه استیجاری بودند. دست آخر محمدرضا گفت: «می رویم منزل پدرم. ماشین اثاث را به همین شکل می گذاریم پارکینگ.

حاج ابوالقاسم کارور می گوید: وقتی سفره را جلوی آنها باز کردیم، محمدرضا شروع کرد به بازی با غذا. می خواست دل ما را راضی کند. دست آخر به بهانه استراحت بلند شد اما تا صبح نماز می خواند و گریه می کرد.

حاج نصرت الله اکبری می گوید: گردان مالک آماده حرکت به طلائیه بود، اما هنوز محمدرضا بازنگشته بود. حاج همت گفت: چاره ای نیست. گردان را راه بیندازتا محمدرضا خودش را برساند.

وقتی آمد، عملیات شروع شده بود. محمدرضا مأموریت داشت پل نشوه را منفجر کند، اما در پیش از آن که به پل برسد، خبری دهان به دهان چرخید.

- یک خمپاره ۱۲ خورد کنار محمدرضا

- من دیدم که محمدرضا افتاد.

- محمدرضا رفت و پاره های دل بچه های گردان را با خودش برد.

آن شب به یادماندنی چشمان بچه های گردان به جمال پرفروغ محمدرضا بسته شد و پدر و مادر او همچنان چشم انتظار!

*** مالک خیبر- نشر کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان تهران**